



KISLAR



اروین کلس و والتر باله
مترجم: نارسیس زهره نسب



۱ سرقت

در میان محوطه‌ی بتونی و پرت کارخانه‌ی خودروسازی کرکس، موتور ماشین شاسی‌بلندی به غرش درآمد، ماشین از جا کنده شد و به سرعت محوطه را ترک کرد. در آسمان باز شده بود و باران سیل‌آسا می‌بارید، طوری که زمین حسابی خیس و سُر شده بود، اما راننده عین خیالش نبود. پایش را گذاشته بود روی گاز، توی محوطه‌ی بی‌دروپیکر کارخانه می‌تاخت و ناله‌ی لاستیک‌های خیس ماشین را که به زمین می‌سایید درآورده بود. وقتی بالاخره ترمز کرد، ناله‌ها به جیغی بلند تبدیل شدند و ماشین از حرکت ایستاد.

درهای ماشین از دو طرف باز شد و مأمورهای حفاظت از آن بیرون پریدند. مردی که قدبلندتر بود، یقه‌ی کتش را بالا کشید، اخمی کرد و به آسمان تیره‌ی بالای سرش چشم دوخت. سریع

خودش را به گوشه‌ی دنجی رساند تا زیر سقف پناه بگیرد. نور مات چراغ چرک گرفته‌ای درست روی نقطه‌ای از کت مأمور می‌تابید و می‌شد اسم او را از روی نشان پرسنلی‌اش خواند: برایان کالینز.

همکارش، هانس بک، در ماشین را بست و دنبال او راه افتاد. بک آهی کشید و گفت: «عجب هوای گندی!»

کالینز هم غرغر کرد: «آی گفتم. آن‌هم درست قبل از شروع تعطیلات من. بعضی وقت‌ها از خودم می‌پرسم نکنند آن بالایی‌ها از لج من این کار را می‌کنند. هر بار چند روز مرخصی می‌گیرم، از زمین و زمان باران می‌بارد.»

بک نیشخند زد: «درکت می‌کنم.»

کالینز قطره‌های درشت باران را از روی کتش تکاند و بی‌حوصله پرسید: «حالا آمده‌ایم اینجا چه کار کنیم؟»

«آزیر خطر بلند شده. شاید اتفاق خاصی نیفتاده باشد اما مرکز را که می‌شناسی، خیلی روی این بخش کارخانه حساسند. با اینکه چیز مشکوکی توی دوربین‌های مداربسته ندیده‌اند، باز هم می‌خواهند محل را بازرسی کنیم.»

«اینجا کدام بخش است؟»

«تحقیق و توسعه.»

کالینز چهره درهم کشید: «یعنی اینها مأمور کشیک شب ندارند؟»

یک سر تکان داد و شماره‌ی داخلی مأمور کشیک شب را گرفت تا با او حرف بزند.

«احتمالاً رفته صبحانه بخورد یا گشتی بزند.»

کالینز دور لبش را لیسید: «به‌به! من هم بدم نمی‌آید چیزی بخورم. از گشنگی دارم ضعف می‌کنم.»

«کارمان تمام شد، یک صبحانه‌ی اساسی بزنیم؟»

«به این می‌گویند فکر بکر.»

یک دوباره به مأمور کشیک شب زنگ زد و با بی‌صبری به ساعتش نگاه کرد. از آن طرف خط جوابی شنیده نمی‌شد. کالینز حوصله نداشت بیش از این صبر کند. راه افتاد و پنجره‌ها را یک به یک بازرسی کرد. بعد از روی لبه‌ی پنجره‌ای خودش را بالا کشید و سعی کرد توی ساختمان را ببیند، ولی خیلی تاریک بود. ناامیدانه از پنجره سرخورد پایین و این بار اطراف پنجره‌های زیرزمین را گشت. بالاخره کنار پنجره‌ی کوچک نیمه‌بازی زانو زد. کالینز، یک را صدا زد.

«نظرت چیست؟ مشکوک است یا نه؟»

بیک رفت توی فکر و چانه‌اش را خاراند: «تنها یک راه دارد بفهمیم اوضاع از چه قرار است.»

کالینز لبخندی زد و گفت: «واقعاً چاره‌ی دیگری نیست.» و پنجره را باز کرد، اول پاهایش را با فشار از پنجره داخل برد و بعد با احتیاط پایین رفت. چند دقیقه بعد وسط سالن بزرگی ایستاده بود که دورتادور آن پر بود از جعبه‌های بسته‌بندی‌شده. در سالن، تاریکی محض بود. کالینز چراغ قوه‌اش را روشن کرد و نور آن را روی یکی از جعبه‌ها تاباند و با صدای بلند نوشته‌ی روی جعبه را خواند: «نسل اول بافت زنده. یعنی چی می‌تواند باشد؟»

بیک هم از پنجره وارد سالن شده بود. پرسید: «توی جعبه‌ها را نگاه کردی؟»

«وارد شدن به این بخش یک چیز است، سروگوش آب دادن لابه‌لای این وسایل یک چیز دیگر. اگر مرکز بو ببرد چی؟»
بیک انگار تازه متوجه قضیه شده باشد، آهسته گفت: «حق با توست. آدم برای کمتر از این هم اخراج می‌شود.»

کالینز یک‌بار دیگر نور چراغ قوه‌اش را روی ردیف جعبه‌ها تاباند.

انعکاس نور روی یک شیشه‌ی بزرگ که از مایع زردرنگی پر شده بود، توجهش را جلب کرد. زیر لب گفت: «این دیگر چیست؟» و به شیشه نزدیک شد، ولی یک دفعه با وحشت به عقب پرید: «یا عیسی مسیح!»

بک به سرعت خودش را به کالینز رساند: «چیزی پیدا کردی؟» کالینز جواب نداد. فقط نور چراغ قوه را به شیشه‌ای تاباند که حالا به وضوح معلوم بود از بافت زنده‌ی تکه‌ای پوست پر شده. روی شیشه با حروف ساده‌ای نوشته بودند تحت مالکیت شرکت خودروسازی کرکس.

بک از دیدن چیزی که در شیشه بود، حالش به هم خورد. فحشی داد و گفت: «این دیگر چه جور جایی است؟ بیشتر شبیه آزمایشگاه فرانک اشتاین^۱ است تا هر چیز دیگر.» کالینز سر تکان داد.

بک گفت: «فکر نمی‌کنی باید مرکز را در جریان بگذاریم؟» کالینز مخالفت کرد: «که چی بشود؟ شاید برای این کارها دلیل قانع‌کننده‌ای دارند.»

۱. فرانک اشتاین، شخصیت داستانی، اثر مری شلی است. دانشمند جوان و کنجکاو که تمام وقتش را صرف آزمایش می‌کند و سرانجام در آزمایشگاهش موفق به ساختن انسان می‌شود.

«پس این همکارمان چی؟ یعنی نباید ما را باخبر می کرد؟»
 «کی گفته اتفاقات امشب به این بخش کارخانه مربوط می شود؟
 اگر آژیر خطر برای چیز بی اهمیتی به صدا درآمده باشد، می توانیم
 فردا همه چیز را برای وولف توضیح بدهیم.»

بک با شنیدن اسم رئیس ارشد حفاظت بدنش مورمور شد. گفت:
 «باشد. پس همین اطراف یک گشتی می زنیم.»

کالینز جلو رفت تا در خروجی را پیدا کند. بک با کمی فاصله،
 پشت سر او می آمد. بعد از گذشتن از راهی پرپیچ و خم به دری فلزی
 رسیدند. کالینز با احتیاط در را هل داد. پشت در، راهروی باریکی
 دید و داخل آن سرک کشید. انتهای راه پله ای مارپیچ، باریکه ای نور
 ضعیفی دیده می شد. از راه پله بالا رفت. بک مثل سایه او را دنبال
 می کرد. بالای پله ها، به راهروی عریضی رسیدند که به در ورودی
 اصلی ختم می شد، همان دری که سعی کرده بودند از آنجا به نگهبان
 زنگ بزنند.

بک آستین کالینز را کشید و گفت: «گوش کن! تو هم شنیدی؟»
 کالینز گوشش را تیز کرد: «شبیه صدای رادیو است. انگار واقعاً
 کسی اینجا است. دنبالم بیا.»

صدا را دنبال کردند تا به دری نیمه‌باز رسیدند. روی در با حروف درشتی نوشته شده بود: منطقه‌ی امن.

نگهبان‌ها وارد یک اتاق کنترل کوچک شدند. تمام دیوارهای اتاق را نمایشگرهای کامپیوتری پوشانده بود. صفحات نمایش همگی به دوربین‌های مداربسته‌ی بخش تحقیق متصل بودند و بی‌وقفه تصاویر مختلفی از گوشه‌وکنار این بخش روی صفحات ظاهر می‌شد. روی یک میز کار کوچک، کنار کمدی که تورفتگی داشت، رادیو با صدای بلند روشن بود ولی هیچ کس آنجا نبود.

کالینز می‌خواست رادیوی قراضه را خاموش کند که یک دفعه چشمش به رد لکه‌هایی کنار پایه‌ی کمد افتاد. روی زمین زانو زد و انگشتش را توی مایع فرو کرد. خون! همان‌طور که از ترس و هیجان می‌لرزید، یک را آهسته تکان داد. نگاهی بینشان ردوبدل شد و هر دو در یک لحظه اسلحه‌هایشان را بیرون کشیدند و دو طرف کمد سنگر گرفتند. یک به طرف کمد نشانه گرفت و کالینز با احتیاط در کمد را باز کرد. همکار بدبختشان با ناله‌ی خفیفی از توی کمد بیرون افتاد. دست‌هایش از پشت به هم بسته و دهانش با پنبه پر شده بود. از زخم روی سرش هم به شدت خون می‌آمد. کالینز رگ گردنش را

دوستی ممیمانه‌ی «لیزا» و «سیمون» با ورود هم‌کلاسی جدیدشان، «بن»، دستخوش تغییرات زیادی می‌شود. انگار رفتار مرموز بن بی‌ارتباط با مشکلات اخیر کارخانه‌ی خودروسازی «گرکس» نیست. آیا بن در ایجاد این مشکلات دست دارد؟ یا او تنها کسی است که می‌تواند کارخانه را از ورشکستگی نجات دهد؟ چرا «اتو میلر» و «فرانک وولف» او را تعقیب می‌کنند و آیا سیمون و لیزا می‌توانند دوست جدیدشان را از خطری که تهدیدش می‌کند، نجات دهند؟

«گرکس» اثری است منحصر به فرد برای نوجوانان حاصل همکاری «والتر باله» با نویسنده‌ی آثار جنایی، «اروین کلس». رمانی ماجراجویانه که هیجان و تعقیب و گریز را در داستانی علمی‌تخیلی در هم می‌آمیزد.

 copyright

با رعایت قانون کپی‌رایت

www.hoopa.ir

نشر هوپا

گروه سنی

۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴

ISBN: 978-600-8655-11-4



9 786008 655114

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

 هوپا
Hoop